



## مثل شیربرنج

پلوپز ریخت و آن را روشن کرد. سپس مشغول تمیز کردن آشپزخانه شد.  
یک دفعه یاد پلوپز افتاد. هستی در پلوپز را برداشت، برنج‌ها خمیر شده بود.  
با ناراحتی از آشپزخانه بیرون آمد، همان موقع، بابا از سرکار آمد. هستی گفت: «ببخشید». بابا گفت: «چی شده؟» هستی برنج‌ها را به بابا نشان داد و با ناراحتی گفت: «پلوی من مثل شیربرنج شده!» بابا گفت: «آفرین! شیربرنج... الان باهاشون شیربرنج درست می‌کنم. روغن و نمک که توش نریخته بودی؟» هستی گفت: «وای یادم رفت». بابا خندید و گفت: «چه بهتر» شیربرنج که آماده شد، هستی برای مامان یک کاسه برد. وقتی مامان شیر برنج را خورد، گفت: «این غذای خوشمزه و استراحت امروز باعث شد، حالم خیلی بهتر بشه»

مامان مریض شده و خوابیده بود. هستی به آشپزخانه رفت. یک دفعه صدایی شنید: «ما رو بشور» صدای قابلمه بود. هستی چشم‌هایش را مالید. قابلمه گفت: «خواب نیستی». هستی ظرف‌های کثیف را شست. قابلمه گفت: «منو تمیز نشستی» هستی به قابلمه نگاه کرد. هنوز غذاهای خشک به تنش چسبیده بود. دوباره و بادقت بیشتری قابلمه را شست. هنوز خستگی شستن قابلمه از تنش بیرون نرفته بود که صدای پلوپز را شنید که می‌گفت: «بیا برای مامانت پلو درست کنیم». هستی قبلاً چندبار با کمک مادرش از پلوپز استفاده کرده بود و روش استفاده از پلوپز را بلد بود. یک پیمانه برنج پاک کرد و شست. حالا نوبت ریختن آب بود. اما پیمانه نبود. هستی که می‌خواست زودتر پلو حاضر شود، از لیوان به جای پیمانه استفاده کرد و چند لیوانی آب داخل

مریم کوثری هنرمند

آیدا نوری

